"حلقهٔ مفقودهٔ" انقلاب ۵۷

فاضل غیبی

۳۵ سال از انقلاب اسلامی می‌گذرد و گرچه دست اندرکاران و تحلیل‌گران پرشماری بدان پرداخته‌اند، اما هنوز کسی توضیح قانع کننده‌ای برای این پدیدهٔ شگرف نیافته است!

در فروردین ۱۳۵۷ش. رِژیم شاه هنوز از چنان ثباتی برخوردار بود که هیچکس سقوط آنرا در همان سال پیش بینی نمی‌کرد. حوادث این سال و قدرت‌یابی غیرمنتظرهٔ نیروهای مذهبی چنان چرخشی بود که تمامی تئوری‌ها و نظریه‌های گروههای مخالف شاه را درهم نوردید. آنان که در ۲۵ سال گذشته خواب سرنگونی رژیم شاه را دیده بودند و کم کم از تحقق رؤیاهای خود ناامید می شدند، جامعهٔ ایران را در تابستان ۵۷ بیکباره در "وضع انقلابی" می دیدند.

پیش از این در "یلدایی بی‌پایان" همهٔ گروه‌های "انقلابی" آرزو داشتند درمیان مردم پایگاهی بیابند و بتوانند "جزیرهٔ روشنفکران را به ساحل مردم" وصل کنند. همین آرزو شاعران "متعهد"، از گلسرخی تا شاملو و از "سایه" تا سلطانپور، را وامی‌داشت "خلق" را بعنوان مقدس‌ترین مقدسات ستایش کنند. ناگفته پیداست که هر گروهی "ایمان" داشت، با "بیداری خلق" درستی آرمان و راه و روش او به اثبات خواهد رسید. از اینرو "تودهٔ انقلابی" بعنوان بزرگترین داور تاریخ نیز ستایش می شد:

« روزی که خلق بداند
هر قطره خون تو محراب می شود» (گلسرخی، شعر بی‌نام)

و از آنجا که "داور تاریخ" نمی تواند خطاکار باشد، انقلابیون مدعی شدند ارادهٔ خلق اشتباه ناپذیر و مقدس است و هر خواستهٔ او اعتباری بدون خدشه دارد.

با اینهمه درنیمهٔ دههٔ ۴۰ گویی "خلق‌های ایران" گوششان به خواسته‌های انقلابیون بدهکار نبود و در پی پیشرفتهای مادی و معنوی کشور چندان علاقه‌ای به سرنگونی "حکومت ضدخلقی شاه" نداشت. تا آنکه با پیدایش چریک‌ها و مجاهدین بر فضای سیاسی کشور تکانه‌ای وارد آمد.

شگفتا که نزد این جوانان اعم از کمونیست و یا مذهبی، "خلق" از مقامی به مراتب والاتر برخوردار بود. تا آنجا که مدعی شدند او در بارگاه بلندش به "فدایی" نیاز دارد و پیش از آنکه از جنبش انقلابی پشتیبانی کند، باید جمعی از بهترین فرزندان ایران در راهش جان بسپارند!

با چنین تصوری، پس از آنکه در سال ۵۶ رژیم شاه به برخی فعالیت‌های فرهنگی (مانند برگزاری شب شعر در انستیتو گوته و دانشگاه صنعتی) اجازه داد، تا تسلط خود بر اوضاع را به نمایش بگذارد، پیدایش "تظاهرات خلقی" در تابستان ۵۷ همگان را شگفت‌زده ساخت. اگر تا همین چند ماه پیش کمتر کسی جرئت می‌کرد حتی در جمع دوستان و آشنایان سخنی در مخالفت با "دستگاه" بر زبان راند، اینک تودهٔ مردم از پیر و جوان و دارا و ندار بدون واهمه‌ای به خیابانها می‌ریختند و با شهامت تکان‌دهنده‌ای شعاری را بر زبان می‌راندند که پیش از این کمتر کسی جرئت داشت به آن فکر کند: "مرگ بر شاه!"

آری، "خلقی" که مخالفان رژیم در طول سالهایی بی فریاد در آرزوی قیامش می‌سوختند، اینک به میدان آمده بود! شگفت آنکه او داوری و انتخابش را هم کرده بود و از میان گروه‌ها و شخصیت‌های مطرح، رهبری را برگزید که گویا فروغ در یکی از لطیف‌ترین اشعارش آمدنش را در خواب دیده بود:

« من خواب دیده ام که کسی می‌آید
و کور شوم

اگر دروغ بگویم
کسی میآید
کسی که مثل هیچکس نیست، ..
و مثل آن کسی است که باید باشد...»

در چنین جوّی کدام ایرانی میهن‌دوستی ممکن بود از پیوستن به موجی که در سراسر کشور در غلیان بود خودداری کند؟ جمعیتی که روز به روز "سیاسی"تر می‌شد چنان انبوه بود و شمار هواداران "گروههای انقلابی" چنان رشدی تصاعدی داشت، که هر گروهی "حقانیت" خود را از سوی "خلق" تأیید شده می‌یافت. بویژه در مورد چریکها و مجاهدین رشد هواداران چنان بود که هر یک درآینهٔ خیال آیندهٔ ایران را از آن خود می‌دید.

دراین میان نیروهای انقلابی شگفت‌زده با پدیده‌ای غیرقابل تصور روبرو شدند و آن اینکه هرچند در اولین تظاهرات میلیونی در ۱۳و ۱۶ شهریور هنوز خبری از عمامه بسران نبود، اما هنوز دو ماهی از ورود خمینی به پاریس (در مهرماه همان سال) نگذشته بود، که ملایان در تظاهرات تاسوعا و عاشورا از حضور چشمگیری برخوردار شدند و با موفقیت کوشیدند شعار: *"حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله!"* را جا بیاندازند.

نکته آنکه از یک طرف "تودهٔ مردم عادی" بدون واهمه از شعارهای جناح خمینی پشتیبانی می‌کردند و از طرف دیگر با تکیه بر همین پشتیبانی، او خواسته‌های بزرگتر و رادیکال‌تری را مطرح می‌ساخت. چنانچه اگر پیش از این، ابتکار عمل در دست چریکها و مجاهدین بود، اینک نیروهای مذهبی در راهپیمایی‌ها وجود "چپ"ها را تحمل می‌کردند و دیگر به آنان حق تعیین شعار نمی‌دادند!

شگفتی این چرخش بزرگ در این بود که تا سال پیش آخوندها اصولاً در صف مخالفان رژیم شاه جا نداشتند و بیشک *"اگر انقلاب را جریان "خلقی" پیش می‌برد و رهبری می کرد، بخش بزرگی از ملایان طرف دربار را می گرفت."*(۱) وانگهی، اکثریت ملایان پیش از این نه تنها در نزد هواداران مجاهدین، بلکه در نظر اکثر جوانان کتابخوان، به "اسلام صفوی" وابسته بودند و در صفوف مبارزان با رژیم نمی‌گنجیدند و اگر در بیانیه‌های نیروهای انقلابی به "نیروهای مذهبی" اشاره‌ای می‌شد، تنها از اینرو که "عقب مانده‌ترین اقشار" نیز به مبارزه جلب شوند.

اما اینک توده‌ای عظیم با پشتیبانی خود، گوی پیروزی بی‌چون و چرا را به دامن "روحانیت شیعه" می‌انداخت و اگر شمار هواداران گروههای "چپ" سر به هزاران می‌زد، رهبری مذهبی بیکباره از پشتیبانی میلیونی برخوردار شده بود. بدین سبب در این سو "چپ"ها چنان قافیه را باختند که بقای خود را در گرو نزدیکی به رهبری مذهبی می‌یافتند. چه باک که این رهبری انتخاب خلقی بود که خود به میدان آمدنش را سالها نوید داده بودند و اینک باید به رأی او گردن می‌گذاشتند!

این چرخش بیسابقه نه تنها برای دست اندرکاران ایرانی، بلکه برای اندیشمندان خارجی (مانند میشل فوکو، یورگن هابرماس و فوکویاما) نیز که رویدادهای ایران را با دقت دنبال می‌کردند قابل توضیح نبود و "توجیهات" آنان تنها بدرد تبلیغات اسلامی می‌خورد.

آیا امروز پس از ۳۵ سال ممکن است به کمک دانش نوین و سرانگشت اندیشه، انقلابی را توضیح داد که بصورت رؤیایی شیرین آغاز شد، اما بزودی به کابوسی بلند بدل گشت؟

زیر بنای نظری:

در تصور اندیشمندان قرن ۱۹م. پیشرفتهای علمی، صنعتی و اجتماعی، باید اروپای قرن بیستم را بسوی بهبود همه جانبهٔ اوضاع زندگی رهنمون می‌کرد، اما در نیمهٔ اول این قرن فجایعی رخ نمود که "بشر متمدن" را تا لبهٔ پرتگاه توحش به پیش برد. نخستین فاجعهٔ قرن بیستم جنگ جهانی اول بود که کشورهای درگیر در آن جملگی تصور می‌کردند، چند هفته و یا حداکثر چند ماهی بیشتر به طول نیانجامد، درحالیکه بزودی روشن شد به سبب استفاده از سلاحهای جدید نه تنها بسیار طولانی خواهد شد، بلکه با توجه به خسارات و تلفات چند میلیونی اصولاً دیگر از برد و باخت سخنی در میان نخواهد بود.

شگفتا که در پی این "تجربهٔ بزرگ" فاجعه‌ای بمراتب بزرگتر بصورت جنگ جهانی دوم در راه بود، چنانکه پس از آن اندیشمندان با این پرسش روبرو شدند که این چگونه تمدنی است که پیشرفت آن به فجایع هرچه بزرگتری منجر می‌شود؟

پاسخ این پرسش را Hannah Arendt (۱۹۷۵ـ۱۹۰۵م.) فیلسوف یهودی آلمانی دریافت. او کشف کرد که خوشبختانه پیشرفت تمدن نباید ناگزیر به فجایع هرچه بزرگتری منجر شود و آنچه در اروپا اتفاق افتاد، هرچند می‌تواند در مرحله‌ای از رشد سرمایه‌داری رخ دهد، اما در درجهٔ نخست ناشی از بحرانی اجتماعی است:

با پایان جنگ جهانی اول تودهٔ عظیمی از سربازان و کارگران بیکار در شهرهای اروپا سرگردان شدند. این "توده" که پیش از جنگ بدنبال پیشرفت صنایع از روستا کنده و به شهرها سرازیر شده بود، اینک نه تنها از بحران اقتصادی رنج می‌برد، بلکه با بحران فرهنگی به مراتب شدیدتری روبرو بود. گسستگی از روستا با گسستگی از فرهنگ حاکم بر روستا، بویژه تسلط همه جانبهٔ کلیسا، توأم بود. زندگی در شهر "مهاجران" را از وابستگی مذهبی آزاد و از پایبندی به سنت‌های گذشته رها می‌ساخت، („Stadtluft macht frei“, “urban air makes you free„) اما به از دست دادن هویت پیشین نیز می‌انجامید.

مهاجران از روستا به شهر، از یکسو در حسرت زندگی آرام و ایمن گذشته بودند و از سوی دیگر با تمام وجود در پی یافتن هویتی نوین. نوسان میان این دو هویت و ناامنی زندگی شهری تودهٔ مزبور را به بحرانی همه جانبه دچار می‌ساخت و او را وامی‌داشت به هر دامانی که وعدهٔ هویتی نوین می‌داد بیاویزد. پس از جنگ جهانی اول کششی عظیم چنین توده‌ای را بسوی جریاناتی می‌کشاند که می‌توانستند جایگزین جهان‌بینی مذهبی شوند. بدین سبب احزاب افراطی با استقبال فزاینده‌ای روبرو بودند و کارشان بدانجا کشید که فاشیست‌ها در ایتالیا (۱۹۲۲م.) و نازی‌ها در آلمان (۱۹۳۳م.) بقدرت رسیدند. در روسیه نیز استالین با تکیه بر همین توده رقبا را حذف و حکومت توتالیستی خود را برقرار کرد.

چنانکه هانا آرنت دقت کرده است برای تودهٔ مزبور محتوای شعارهای احزاب چندان مطرح نبود و بیشتر در پی وابستگی به حزبی بودند که همهٔ شئون زندگی آنها را دربرگیرد. بدین جهت دو حزب توتالیتر آنروزگار به سبب آنکه به هر مناسبتی با استفاده از پرچم‌های رنگارنگ مراسم و راهپیمایی‌هایی پرشکوه برگزار می‌کردند و از سازمانهای "توده‌ای" گوناگونی (مانند سازمان‌های جوانان و زنان) برخوردار بودند، پذیرش بیشتری می‌یافتند.

جالب است که در آلمان با آنکه دو حزب افراطی چپ و راست آشتی‌ناپذیر در برابر هم صف آرایی کرده بودند و در تمامی طول دههٔ ۲۰ خیابان‌ها، محله‌ها و گردهمایی‌ها را صحنهٔ زد و خورد هواداران می‌ساختند، با قدرت گرفتن هیتلر بزودی میلیونها تن از هواداران حزب کمونیست نه تنها به او رأی دادند که بکلی در حزب نازی ادغام شدند. در اسپانیا نیز با آنکه "چپ"ها در انتخابات سال ۱۹۳۶م. برنده شده بودند، پس از "جنگ داخلی" اکثریت قاطع اسپانیایی‌ها هوادار فرانکو شدند.

چنانکه اشاره شد، انگیزهٔ اصلی تودهٔ "مهاجران" غلبه بر بحران هویت است. از اینرو برای آنکه هر چه زودتر و قاطع‌تر هویتی نوین بیابد از شعارهای افراطی استقبال می‌کند و کشش شدیدی به رادیکالیسم سیاسی در او نهادینه است. بدین سبب چنانکه نمونهٔ کشورهای اروپایی نشان داد، همه جا، فریفتهٔ وعده‌های پوچ، دنباله‌رو احزاب رادیکال می‌شود و بعنوان "پایگاه مردمی" و ماشین رأی‌گیری مورد سؤاستفاده قرار می‌گیرد. البته چنانکه اشاره شد، پیدایش چنین روندی قانونمند نیست و در بسیاری از کشورها (مانند ژاپن، انگلستان، فرانسه و یا ایالات متحده) کوچ روستاییان به شهرها به بحران‌های مهمی نیانجامید.

"**محور** مهاجران **- ملایان**"

اگر رشد جمعیت شهرهای ایران تا دههٔ چهل یکنواخت بود، در این دهه چنان شتابی یافت که جمعیت شهرنشین از یک سوم به یک دوم جمعیت کشور افزایش یافت. بعبارت دیگر در آستانهٔ انقلاب در طول تنها یک دهه حدود یک ششم از جمعیت ۲۵ میلیونی کشور از روستا به شهر مهاجرت کرده بود.(۲)

حتی اگر فرض بگیریم که رشد اقتصادی چنان شتابی داشت که می‌توانست "تودهٔ مهاجران" را در بازار کار جذب کند، آنچه این "توده" را به پایگاه دگرگونی‌های اجتماعی بدل می‌ساخت، "بحران هویت" بود. مظاهر زندگی شهری با وسوسه‌هایش و برخورد با مظاهر فرهنگ‌های بیگانه از طریق تلویزیون و سینما، بطور روزمره چنان تأثیر تکان‌دهنده‌ای بر روان این "مهاجران" داشت که باید دیر یا زود از وابستگی مذهبی، چنانکه ملای ده مظهر آن بشمار می‌رفت، می‌بریدند.

نکتهٔ اساسی و گرهی که در کنکاش دربارهٔ آرایش نیروها در انقلاب ۵۷ از نظر دور مانده است، تفاوت اساسی میان مذهب سنتی و آنچیزی است که بعدها "اسلام سیاسی" نام گرفت. خانواده‌هایی که در کشاکش رهایی از مذهب خرافی روستایی گرفتار بودند، بیکباره در بحبوحهٔ رویدادهای ۵۷ با جلوه‌ای تازه از اسلام روبرو شدند که نه تنها باعث شرمساری نبود که ظاهری مدرن و تپشی روزافزون داشت و آنگاه که شعارهایی با واژه‌های نوین (مانند "دیکتاتور"، "امپریالیست"، مبارزهٔ طبقاتی ..) مطرح شد، بیکباره پیوندی نامرئی "مهاجران" را دربرگرفت. آنان دریافتند که برای غلبه بر بیگانگی به زندگی شهری، نه تنها نیازی به ترک مذهب و سنت‌های آبا و اجدادی نیست، بلکه به همراهی با "جماعت" براحتی می‌توان به هویتی نوین و سرافراز دست یافت؛ با این ویژگی که هرچه شعارها افراطی‌تر و راهپیمایی‌ها بزرگ‌تر، گسست از گذشته قاطع‌تر و هویت جدید بارزتر. بدین سبب در پاییز ۵۷ آخوندهای جوانی که *« معلوم نبود سر و کله‌شان از کجا پیدا شد»*(۳) به سرعت ابتکار عمل و رهبری راهپیمایی‌ها را بدست گرفتند، زیرا شعارهای آنان با نوایی مذهبی و بگوش آشنا، چنان افراطی بود که از یک سو نفس "چپ"ها را می‌برید و از سوی دیگر به تودهٔ مردمی که "تا دیروز از پاسبان می ترسیدند"، اعتماد بنفسی می‌بخشید که همچون "تولدی دیگر" احساس می‌شد.

هر چه این توده انبوه‌تر اعتماد بنفس ملایان نیز افزون‌تر و شعارها رادیکال‌تر! و عجبا هرچه شعارها افراطی‌تر، اقتدای توده به رهبران مذهبی چشم بسته تر. بدین ترتیب دو قشری یکدیگر را یافتند که تا همین چندی پیش خود را از نظر مقبولیت اجتماعی بر پرتگاه نابودی می‌دیدند.

"جنبش خلق" بر محور "مهاجران ـ ملایان" در برابر چشمان حیرت‌زدهٔ "چپ"ها چنان با سرعت آماس می‌کرد که آنان فراموش کردند از مبانی فکری دیگری هواداری می‌کنند و چنان خود را یکسره به دامان "مسلمانان مبارز" انداختند که "ارزش"های اسلامی را نیز بی‌دغدغه پذیرفتند. مثلاً چنان ارزش "شهادت" را به عرش رساندند که گویی یقین داشتند در حکومت آینده قدرت سیاسی به نسبت تعداد "شهدا" تقسیم خواهد شد! غافل از آنکه ملایان همهٔ این "سرمایه" را به جیب خواهند ریخت و روزی مشروعیت بی چون و چرای خود را از آن کسب خواهند کرد.

طبعاً رهبران مایلند انقلاب را "همه خلقی" جلوه دهند تا مشروعیت مطلق خود را بکرسی بنشانند و فراتر از آن همگان را به سبب شرکت در انقلاب، در برابر حکومت انقلابی "مسئول" جلوه دهند. درحالیکه هر انقلابی با پشتیبانی قاطعانهٔ قشری از جامعه به پیروزی می‌رسد و همراهی دیگر اقشار در مراحل آخر، از سر ناچاری و "عاقبت اندیشی" است:

« زمانی که موج بلند شد این تیپ شخصیت‌ها هم راه افتادند چون نمی‌توانستند جلو موج انقلاب ایستادگی کنند.»(۳)

بیشک "توده"ای که انقلاب اسلامی بر دوش او ممکن شد تنها یکی از اقشار جامعهٔ ایرانی را تشکیل می‌داد و هرچند جوّ انقلابی در مرحلهٔ آخر سراسر جامعه را فراگرفت، اما نه تنها *«روستا بسیار دیر به انقلاب پیوست.»*(۴) بلکه اعتصابات کارگری تازه از مهرماه گسترش یافت و طبقات متوسط شهری نیز تا راهپیمایی عاشورا تنها به همدلی با انقلابیون بسنده می‌کردند.

برخی با توجه به رفتار "مسلمانان انقلابی"، پایگاه انقلاب اسلامی را قشر لُمپن جامعه تشخیص داده‌اند. البته درست است که این بار نیز ملایان بمنظور تحکیم قدرت خود از "یار دیرینه"(۵) استفاده کردند، اما چنین قشری چه از نظر خوی اجتماعی و چه به لحاظ گسترش کمّی، اصولاً قدرت برانگیختن هیچگونه حرکت اجتماعی را ندارد و شگفت‌انگیز است "چپ"هایی که سالها دربارهٔ آرایش طبقاتی در ایران کنکاش داشتند، بدین توجه نکردند که قشر عظیم "مهاجران"، هرچند از نظر سطح معیشت "در اعماق جامعه" جا دارند، اما از نظر فرهنگی از سرشتی کاملاً متفاوت با لمپنیسم برخوردارند.

از سوی دیگر دو سازمان مهم "چپ" ایران، یعنی چریکهای فدایی و حزب توده، به سبب "فقر فلسفی"(۶) نه تنها در تحکیم قدرت ملایان نقش اساسی بازی کردند، بلکه هواداران خود را به ورطهٔ فاجعه‌ای باور نکردنی فروبردند. آنان به سبب توهم نسبت به "خلق"، از شناخت ویژگی‌های تودهٔ برانگیزندهٔ انقلاب درماندند و آن را بعنوان کلّ "زحمتکشان" ایران بازشناختند.

آنان "ایمان" داشتند انقلاب بخاطر برخورداری از "پایگاه مردمی" پس از پشت سرگذاشتن"بیماری‌های کودکی" در مسیر "مطلوب" قرار خواهد گرفت، زیرا نیرویی که چنین رادیکال و صادقانه "ضدآمریکایی" است، در دنیای دو قطبی ناگزیر از نزدیکی به بلوک شرق خواهد بود. این دیدگاه زمانی فاجعه‌انگیز شد که نوبت سرکوب "چپ"ها فرارسید و پتک نابود کنندهٔ "برادران" برسرشان فرود آمد، درحالیکه هواداران این سازمانها بر این باور بودند که دستگیرکنندگان، شکنجه‌گران و زندانبانان آنان فرزندان "خلقی" هستند که هنوز "همراهان استراتژیک" خود را نشناخته است!

« آن‌ها با «انقلابی» پنداشتن بازجویان خود، آمادگی روحی و فکری لازم را در رودررویی با فجایع اتاق‌های بازجوئی نداشتند. تاوان کژروی‌ها را می‌دادند. رنجی دوگانه را هم از سوی هم‌بندان و هم زندان‌بانان تاب می‌آوردند. آن‌ها تازیانه می‌خوردند و می‌ایستادند، اما در افشای شقاوت در درون و بیرون از زندان مردد می‌ماندند و سر آخر سیاست سکوت پیشه می‌کردند.» (۷)

اسفناک آنکه پس از ۳۵ سال جمع بزرگی از بهترین فرزندان ایران که با نیک‌ترین انگیزه‌ها در انقلاب شرکت کردند، پس از آنهمه قربانی‌ها هنوز از احساس شرم و سرخوردگی فراتر نرفته‌اند.

هما ناطق: *« شرمسار از همرنگی با جهل جماعت ... و پشیمان از خیانت به ایران، گوشه‌ای خزیده‌ام..»*(۸)

رقیه دانشوری:« اندوه و شرم خواب از چشمم می‌رباید هرگاه که به سهم خود در سرگردانی این جان‌های ترد عاشق می‌اندیشم.»(۹)

...

اسفناک‌تر آنکه گروه بزرگی از ایرانیان میهن‌دوست با آنکه به سبب "توهم به نظام جمهوری اسلامی" شرمناکند، هنوز هم بر توهم خود نسبت به "خلق" غلبه نکرده‌اند:

« به جنبشی .. امید بسته‌ام که در اعماق جامعه جاری است.» (۱۰)

انقلاب ۵۷ مانند انقلاب مشروطه و جنبش ملی کردن نفت بیسابقه بود. گویی این سرنوشت ایران است که در حرکتهای اجتماعی پیشتاز منطقه باشد و دیگران از تجربهٔ او درس بگیرند. بهررو، نه تنها دست اندرکاران ایرانی، بلکه اندیشمندان بزرگ غربی نیز از شناخت نیروی محرکهٔ انقلاب ۵۷ بازماندند. شگفت آنکه چنین اندیشمندانی با آنکه تاریخ تحولات اروپایی را بخوبی می‌شناختند همان مکانیسم را در انقلاب ایران ندیدند. شاید بدین دلیل که برای ایران بعنوان کشوری "جهان‌سومی"، چنان درجهٔ رشدی قائل نبودند!

امروزه می‌دانیم که چرخش رویدادهای سال ۵۷ تنها به سبب به میدان آمدن قشر "مهاجران" ممکن شد و چنین پدیده‌ای اگر برای نخستین بار در "جهان سوم" رخ می‌داد اما در گذشته در اروپا، روسیه و حتی چین(۱۱) سابقه داشته است.

جهان باید سی سال صبر می‌کرد، تا در جنبش‌های "بهار عربی" همان نیرویی به حرکت درآید، که سرنوشت انقلاب ایران را رقم زد. نیرویی که بیشتر دغدغهٔ هویت دارد تا انگیزهٔ آزادی خواهی و یا حتی معیشتی. بدین سبب نیز، هم در مصر و هم در تونس، پس از پیروزی بر رژیم‌های استبدادی، بسادگی اخوان‌المسلمین را بر کرسی قدرت "انتخاب" کرد! و این پدیده‌ای خاص خاورمیانه نیست، چنانکه امروزه توده‌ای با همین مشخصات در بسیاری کشورها، از ونزوئلا تا تایلند، مسئول بی‌ثباتی سیاسی و روی کار آمدن حکومتهای پوپولیستی است.

دربارهٔ رویدادهای ۵۷ نکته‌ای اساسی ناگفته نماند: البته که در آستانهٔ این سال وسیع‌ترین اقشار مردم ایران با رژیم حاکم مخالف بودند، اما مخالفت آنان اصلاً جنبهٔ مذهبی نداشت و تنها ناشی از دیکتاتورمنشی شاه بود که بازیافت هویت ملی سالم را از ایرانیان سلب می‌کرد. (۱۲)

چون نیک بنگریم، اکثریت دانشجویان، تحصیل‌کردگان، کارمندان، مدیران و کارگران آگاه به انگیزهٔ برقراری "دمکراسی" در خیزش ۵۷ شرکت کردند. آنان رژیم شاه را به سبب خودکامگی، سرکوب مخالفان و فساد مالی و اداری، برازندهٔ ایران امروز نمی‌یافتند. ایران بجز از نظر سیاسی، در همهٔ زمینه‌های اقتصادی، فرهنگی، آموزشی و مدنی در حال رشدی شتابان بود و ایرانیان، در پی یافتن هویتی نوین در میان دیگر مردم جهان. از اینرو، زندگی در کشوری که رژیمی خودکامه بر آن حکم می‌راند تحمل نمی‌توانستند. اکثریت ایرانیان زندگی در جامعه‌ای دمکراتیک، مرفه و سرافراز را بدرستی حق خود می‌دانستند و از اینکه رژیم شاه از هویت تاریخی ایرانیان و موفقیت‌های امروزی آنان به منظور توجیه دیکتاتورمنشی خود سؤاستفادهٔ تبلیغاتی می‌کرد، خشمگین بودند. بنابراین اکثریت مردم ایران (صرفنظر از "چپ"های افراطی) نه در پی انقلابی بنیان برکن، بلکه خواستار رفرم‌های بنیانی در دستگاه اداری و سیاسی کشور بودند.

بدین دلیل همهٔ ایرانیانی که به انگیزهٔ بهروزی و سرافرازی کشور در رویدادهای سال ۵۷ شرکت کردند، از اینکه این رویدادها بر محور "ملایان ـ مهاجران" به انقلاب اسلامی منجر شد، مسئولیتی برعهده ندارند و باید بتوانند بر احساس فلج کنندهٔ ندامت و شرم غلبه کنند.

بهمن ۱۳۹۲ش.

(۱)محمد رضا نیکفر، انقلاب بهمن:دو روح در یک کالبد،
http://www.alborznews.eu/index.php/2012-06-04-14-34-03/2012-06-12-09-28-38/11338-iran-siasi-eghtesadi111.html

(۲)دکتر زهرا اهری، بررسی تطبیقی دگرگونی جمعیت خانوار - سکونت و شهرگرایی ایران فرانسه و رومانی، مجلهٔ هنرهای زیبا، دوره ۱۹، شماره ۱۹، پاییز ۱۳۸۳

(۳) سعید حجاریان، گفت‌وگو با روزنامه شرق، ۱۳۹۲/۱۱/۲۲ (۴) >(۱)

(۵) ملایان در دو سدهٔ گذشته از زمانیکه "سید شفتی" در اصفهان بر لشگری از اوباش حکم می‌راند همواره از لمپن‌ها بعنوان بازوی ضربت استفاده کرده‌اند.

(۶) "فقر فلسفه" نام کتابی از مارکس از در نقد کتاب "فلسفهٔ فقر" پرودون و کنایه از اینکه با رؤیاها و شعارهای مذهبی نمی‌توان مسایل اجتماعی را حل کرد.

(۷) رقیه دانشگری، مسئولیت فردی، سایت اخبار روز www.akhbar-rooz.com ۲ اسفند ۱۳۹۲

(۸) هما ناطق، خودم کردم که لعنت بر خودم باد!، کیهان لندن، چهارشنبه ۷ اسفند ۱۳۸۱ (۹)>(۷) (۱۰)>(۷)

(۱۱) مائو نیز تنها با تکیه بر تودهٔ سربازان و روستاییان از زمین کنده توانست در "راهپیمایی طولانی"(۱۹۳۵م.) به رهبری برسد و در "انقلاب فرهنگی"(۱۹۶۶م.) رژیم توتالیتر خود را برقرار سازد.

(۱۲)برای توضیح بیشتر ن.ک.: "کوششی برای تبیین انقلاب ۵۷" http://gheybi.com/works.html